

چه کرده ام؟

بغمزه بنده میکنی ، زنی و خنده میکنی  
 گشتی و زنده میکنی ، مگر تویی خدای من  
 بتا ! زمن بریده ای ، بغیر آرمیده ای

چه کرده ام گزیده ای ، رقیب را بجای من؟

« مظهر کردشعی »

سزای دل دانی

دل بیار بیوفای خویشتن      دادم و دیدم سزای خویشتن  
 زخم فرهاد و من از یک تیشه بود      او به سر زد من بای خویشتن

؟ . . .

روباه و غم جان

روبهی میدوید از غم جان      روبهی دیگرش بدید چنان  
 گفت : « خیرست باز گوی خبر »      گفت : « خرگیر میکند سلطان »  
 گفت : « تو خر نشی ، چه میترسی؟ »      گفت : « آری ولیک آدمیان  
 می ندانند و فرق می نکنند      خر و روباهشان بود یکسان  
 زان همی ترسم ای برادر من      که چو خر برنهندشان پلان  
 خر ز روباه می بنشاندند      اینست کودن خران بیخبران . »

« انوری اهورنی »

تک زدن پیغمبر بی بصران

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر  
 نتوانم که نگویند مرا بد . دگران

گر جهان جامه به بدگفتن من برخیزند  
 من و این کنج و بعبرت . بجهان در نگران  
 حر بگوئی نکم با همه گر دست دهد  
 که بر انگشت به پیچند بزم بخور  
 نفس من برتر از آنست که مجروح شود  
 خاصه از کب زدن پیهده بی بمران  
 انوری السودی

### آین زنده می

هیچ دانی که وقت آمدنت  
 آنچنان زی که بعد رفتن تو  
 همه خندد و تو یکی گریان  
 همه در بند و تو بدی خندان  
 .....

### ای بسا آرزو

گر بماندیم زنده ، بر دوزیم  
 در بمردیم عذر ما پذیر  
 جامه ای که فراق حال شده  
 ای بسا آرزو که حال شده  
 ....

### در صحبت شیخ منتخوار

میگرد بطفل خود وصیت  
 کای : « جان پدر مباد ماند  
 شیخی ز خدا حیا نکرده  
 پند پدر اعتنا نکرده  
 کاسب نشوی خدا نکرده . »  
 سرمد ، حماد

تبعیت از عوام

از پی ردّ و قبول عامه خود را خر مکن  
 زانکه کار عامه نبود جز خری یا خر خری  
 گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان  
 نوح را باور ندارند از پی پیغمبری  
 « حکیم سنائی غزنوی »

گیتی هموار نمیشود

ای آنکه غمگینی و سزاواری  
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد  
 مُستی مکن که نشود او مُستی  
 شو تا قیامت آید، زاری کن  
 هموار کرد خواهی، گیتی را ؟  
 اندر بالای سخت پدید آید  
 و ندر نهان سرشک همی باری  
 بود آنچه بود خیره چه غم داری  
 زاری مکن که نشود او زاری  
 کی رفته را بزاری، باز آری ؟  
 گیتی است کی پذیرد همواری ؟  
 فرّ و بزرگواری و سالاری  
 « رودکی سمرقندی »

هستی عالم هستی

بساط عالم هستی ، نشاط باده پرستی  
 اگر نداشت ندانم چه داشت عالم هستی ؟  
 زمین میکده را بر تر از سپهر شمردم  
 چه حکمتست ندانم در این بلندی و پرستی ؟  
 « آقا رضا قمشه‌ای »



نگردم بهر دری

دارم درون سینه دلی حکمت آشیان  
 دارم برون پرده تنی محنت آزمای  
 اینست جرم من که نگردم بهر دری  
 اینست عیب من که نیم هر خسی ستای  
 ای هر گره گشوده مرا نیز وارهان  
 وای هر کس آزموده ، مرا نیز بر گرای

« جمال الدین عبدالرزاق »

پائی بگلستان نه

گل خیمه بصحرا زد ، خیز از هوسی داری  
 پائی بگلستان نه گر دسترسی داری  
 ای سرو بتو شادم ، قدت بکسی ماند  
 وای گل بتو خرسندم ، تو بوی کسی داری  
 چون نزد خردمندان ، دنیا نفسی باشد  
 دریاب و غنیمت دان ، گر همنفسی داری

« شاه شجاع »

سفله فعل مار دارد

مار را هر چند بهتر پروری  
 چون یکی خشم آورد کیفر بری  
 سفله فعل مار دارد بی خلاف  
 جهاد کن تا روی سفله ننگری

« ابوشکور بلخی »

۵ در اینجا بر گرای بمعنی « امتحان کن » است چه « گرایستن بمعنی توجه کردن ، عمل نمودن ، بر گزین ، امتحان کردن و سبک سنگین نمودن است »



# رباعیات

مصنفینہٴ غزل





### لائه داغدار

این لاله که رسته داغدار از گل ما      بنموده عیان بخلاق ، داغ دل ما  
یعنی که بروز گارِ دون هیچ نشد      از عمر، مگر داغ دلی، حاصل ما  
بوستان : « مجد العلی »

### پس مستی

گفتم : « به چه ات اشارتی ؟ » گفت : « شراب »  
گفتم : « پس مستیت چه ؟ » خندید که : « خواب »  
گفتم : « چو تو خفتی ، چه مرا شاید کرد ؟ »  
گفتا : « همه حرف ها ندارند جواب »  
فیما و شیخ

### پند یار

آن یار که عهد دوستداری بشکست  
میرفت و منش گرفته دامن در دست  
میگفت دگر بازه بخوابم بینی  
پنداشت که بعد ازین مرا خوابی هست  
منیوب به سعدی

## بوی تو و خوی تو

از باد صبا دلم جو بوی تو گرفت  
بگذاشت مرا و راه گوی نو گرفت  
اکنون ز من خسته نمی آرد یاد  
بوی تو گرفته بود خوی نو گرفت  
مسوب به « حاشا »

## طعم زندگی من

امروز که نوبت جوانی منست  
می نوشم از آنله نامرانی منست  
عیبم مکنید گرچه تاخست خوشست  
تاخست از آنکه زندگانی منست  
« حاشا »

## شاخه رز - می - نشاء

این شاخه رز ، دهنده دستی بودست  
این می ، لب اعل می پرستی بودست  
این نشاء که جان ، شیفته حالت اوست  
طرز نگهی ز چشم هستی بودست  
« طراز یزدی »

## زبان حال صاحب دلان

جانا غم نیکخواه میباید داشت  
فکر دل بی گناه میباید داشت  
دل از کف عاشقان برون آوردن  
سهلست ولی نگاه میباید داشت

### زندگی ما را کشت

در خدمت خلق بندگی ما را کشت      و ندر پی نان ، دوندگی ما را کشت  
هم محنت روزگار و هم منت خلق      ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت  
اشعری « علی »

### آخوند بیا !

در مدرسه يك درس ترا حالی نیست  
این جزوه کشیت ، کم ز حمالی نیست  
هر چند که سینه تو از علم پر است  
آخوند ! بیا که شیشه هم خالی نیست  
میرزا ابراهیم ادلم « پسر میرزا آرتقمانی »

### آشنای تو کجاست ؟

در نای دل زار نوای تو کجاست ؟  
در کوه گران جان ، صدای تو کجاست ؟  
در عرصه روزگار ، ای مایه ناز  
یادی نکنی که آشنای تو کجاست ؟  
دکتر مبری « اسدالله »

### رز - انگور - تاکستان

رز، کهنه حریف باده نوشی بودست      انگور نگار سبز پوشی بودست  
وین تاکستان که مجمع هستانست      خلوتکده باده فروشی بودست  
بهار « ملک الشعراء »

## دروهم نمان

عالم چو بخود هست و نمیگردد نیست  
پس حق، خود اوست و ز نه دیگر حق چیست

از حال عدم می پرس و از ماهیت

کان هر دو به و هم تست ، در و هم ماهیت  
فاضل زرنانی - ملا عبداللہ

## لطیف و گران

قدت که بهر قدم روانی با اوست      هم چون دل من ، دل جهانی با اوست  
همراه میان تست سیمین کپات      هر جا که لطیفیست ، گران با اوست  
تکمال اللہ اسماعیل

## بنده بنده بودن

کافر بچهای که عشق او دین منست  
هم جان منست و هم جهان من منست  
کس بنده نشد بنده خود را هرگز

این « بنده بنده بودن » آیه منست

انصاری

## کوتاهی رشته آرزو خوشست

کوتاه شدن زلف تو ای ماه خوشست  
بر چیدن دام از سر راه خوشست

کوتاه شد آن دوزلف زربین و خوشیم

کین رشته آرزوست ، گوناوا خوشست

انصاری

طره طرار

مانند رخت گلی بگلزاری نیست      چون طره پر خم تو طراری نیست  
گفتی که : «چومن بگیر دلدار دگر»      کی میشود این که چون تو دلداری نیست

داور « شیخ مفید »

می بنوش و خوش باش

مہتاب بنور دامن شب بشکافت  
می ، نوش ؛ دمی خوشتر ازین نتوان یافت  
خوش باش و بیندیش که مہتاب بسی  
اندر سر گور يك بيك خواهد تافت

« خیام »

کاین عروس دهر دل خرم است

می ، خوردن و شاد بودن ؛ آئین منست  
فارغ بودن ز کفر و دین ، دین منست  
گفتم بعروس دهر : « کاین تو چیست ؟ »  
گفتا : « دل خرم تو کاین منست . »

« خیام »

روز پایان اندوه

آن روز ، غم جان ز جهان برخیزد      زنگ غم از آئینه جان برخیزد  
کاین تیره غبار آسمان بنشیند      وین توده خاک ، از میان برخیزد

۱۰۰۰

## آب حیات و لعل لب

آن آب که جان خضر ازو زنده بود

پیش لب لعل تو ، چه ارزنده بود ؟

هر گه که زنی خنده کنی زنده مرا

یا رب که لب مدام ، بر خنده بود

« دسی شرازی » « سید محمد کاتب دیوان حافظ »

## آنکس که ترا شناخت

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند ؟

فرزند و عیال و خان و مان را چه کند ؟

دیوانه کنی هر دو جهانش بخششی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند ؟

« مسلوب نه » « جواحه عدالته اشعری »

## جهان ، خواهد بود

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود

نی نام ز ما و ، نی نشان خواهد بود

زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلیل

زین پس چو نباشیم ، همان خواهد بود

« حمام »

## پیش آر پیاله را که شب میگذرد

این قافله عمر ، عجب میگذرد

در یاب دمی که با طرب میگذرد

ساقی ! غم فردای حریفان چه خوری

پیش آر پیاله را که شب میگذرد

«خیام»

### آتش رخسار تو و درد دل ما

بر برگ گلت مورچه ره خواهد کرد

از لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد

از آتش رخسار تو بر خواهد خاست

دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

«شمس طبری»

### آنشب که من و تو مست بودیم

وردست براندام تو سودیم چه شد؟

بوسی اگر از لب ت بودیم چه شد

کانشب که من و تو مست بودیم چه شد؟

خود را بکشی اگر ز مردم شنوی

۴۰۰۰

### درد دل من و خموش تو

جانم بلب از لعل خموش تو رسید

از لعل خموش باده نوش تو رسید

گوش تو شنیده ام که دردی دارد

درد دل من، مگر بگوش تو رسید

«حاجی نرگمان»

### نازدلبر

صافی قدحی و دلبری میباید

چون صبح بخرمی دری بگشاید

وان باده صافی غمگی بزداید  
« شاه شجاع »

تا دلبر زیبا دمگی ناز کند

### حساب من دیوانه

دانی که چه کرد " بر سرش شانه کشید  
با من ، شب دوش آنکه پیمانه کشید  
صبح از بر من چو هست بر خاست ، برفت  
خدی به حساب من دیوانه کشید  
« سناوشع »

### شنیدن و مکیدن و دیدن دارد

گفتم سخنت ، گفت : « شنیدن دارد »  
گفتم که لبست ، گفت : « مکیدن دارد . »  
گفتم که : « چو جامه از تنت بر گیرم ! »  
گفتا که . « حنایتیست ، دیدن دارد »  
: . . . .

### هر قدمی هزار خر

گویند جهان خوب تر خواهی دید  
وانجا کرهی پاك کمر خواهی دید  
از من سخن راست شنو ، کانجا هم  
در هر قدمی هزار خر خواهی دید  
ادیب بیابوری « میرزا عبدالجواد »



هنر باده و هنر یار

گویند که هر غمی ز دل می ، ببرد      اندوه ز خاطر حزین وی ببرد  
 بی یار نباشد این هنر در باده      یار از نبود ، می ؛ غم دل ؛ کی ببرد ؟  
 « جانان بظامی »

می معرفت کجا درس و بحث کجا ؟

مردان می معرفت باقبال کشند  
 نی چون جهلا ز سوی اشکال کشند  
 علمی که بدرس و بحث ، مفهوم شود  
 آییست که از چاه بغربال کشند  
 « شاه سنجان »

راحت مجردان

هر لذت و راحتی که خلاق نهاد  
 هر طاق که رفت و مبتلا گشت بجفت  
 از بهر مجردان آفاق نهاد  
 آسایش خویش برد و بر طاق نهاد  
 « محمد امین کوسه »

یاد دوست

یاران بموافقت چو دیدار کنید  
 چون باده خوشگوار نوشید بهم  
 باید که زدوست ، یاد ؛ بسیار کنید  
 نوبت چو بمارسد ، نگونسار کنید  
 « خیام »

یاران موافق همه از دست شدند

یاران موافق همه از دست شدند  
 بودیم بیک شراب ، در مجلس عمر  
 در پای اجل یکان یکان پست شدند  
 یک دور ز ما پیشترک مست شدند  
 « خیام »

نایند اگر

افلاک که جز غم نفزایند دگر      نهند بجا تا نربایند دگر  
 نا آمدگان اگر بدانند که ما      از دهر چه میکشیم نایند دگر  
 . . . . .

ای تازه گل شکفته

ای تازه گل شکفته در دیبا زر  
 روشن جو گل وز گل بسی رنگین تر  
 رنگ از رخ و زلفین تو ای طرفه پسر  
 قمری بگاو کشید و ملاوس به پر  
 . . . . .

باده بگیر و بوسه بیار

چون چهره گشود صبح کافور عذار  
 شد نوش امیم ز خواب نوشین بیدار  
 گفتم که : « بیار بوسه » گفتا « بگیر »  
 گفتم که : « بگیر باده » گفتا که « بیار »  
 . . . . .

چشم زدن بدان

گردون و فلک جفا به ما کرد آخر      ما را و ترا ، زهم جدا کرد آخر  
 گفتم نکند چشم بدان ، کار به ما      هم چشم بدان ، کار به ما کرد آخر  
 . . . . .

خرابی کم گیر

گفتم : « چشمم » گفت : « شرابی کم گیر »  
 گفتم : « جگرم » گفت : « کبابی کم گیر »  
 گفتم که : « دلم » گفت که : « در کوچه عشق  
 صد خانه خرابست ، خرابی کم گیر . »  
« اوحدی کرمانی »

روزه کمال و نماز سرو

ای گلرخ سرو قامت ، ای مایه ناز  
 بر تو ز نماز و روزه رنجیست دراز  
 چندین ز نماز و روزه ، تن را مگداز  
 بر گل نبود روزه و بر سرو ، نماز  
« ازرقی هروی »

زیبا پسران خراب از . . .

برداشته شد نقاب از دختر رز در پرده شد آفتاب از دختر رز  
 شهریست پر انقلاب از دختر رز زیبا پسران خراب ، از دختر رز  
« میرزا بصیر اصفهانی »

کوزه گر دهر

جامیست که عقل آفرین میزندش  
 صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش  
 این کوزه گر دهر ، چنین جام لطیف  
 میسازد و باز بر زمین میزندش  
« خیام »

## امید وصال تو

دل جای تو شد و گرنه بیرون کنمش  
در دیده توئی و گرنه پر خون کنمش  
امید وصال تست جان را ، ورزه

از تن بهزار حیاه بیرون کنمش  
: : : :

## | | آرزوی تو (خ - ۱)

از بیم رقیب ، جستجویت نکنم  
لب بستم و از پای نشستم اما  
و ز طعن حمود گفتگویت نکنم  
این نتوانم که آرزویت نکنم  
" بی نام و بی نشان "

## از یار صفا و از عمر وفا

از یار صفا که دید تا من بینم  
راحت ز صفا که دید تا من بینم  
تو عمر منی و یوفائی چکنم ؛  
از عمر ، وفا که دید تا من بینم  
سور به « حافظ »

## نابوده شدیم

افسوس که بیفایده فرسوده شدیم  
وز داس سپهر سرنگون ، سوده شدیم  
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم  
نابوده بکام خویش ، نابوده شدیم  
« خیام »

ای دل رسوا

ای دل همه ساله درد مندت بینم  
 در گویِ وصال ، مستمندت بینم  
 شرمت ناید همیشه عاشق باشی  
 رسوا شده پیش خلق چندت بینم

.....

دم را غنیمت دان

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم  
 وین یکدمه عمر را غنیمت شمیریم  
 فردا که ازین دیر کهن در گذریم  
 با هفت هزار سالگان سر بسریم  
 « عیام »

بت پرست آمده ایم

با زلف بتی به بند و بست آمده ایم  
 آزاد ز قید هر چه هست آمده ایم  
 از کعبه خدا پرست آیند همه  
 جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم  
 حیرت « شیخ الرئیس فاجار - ابوالحسن میرزا »

از خموشان توایم

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم  
 در دایره حلقه به گوشان توایم  
 گر بنوازی به جان خروشان توایم  
 ورنه نوازی ، هم از خموشان توایم  
 « تصنیفی خوانساری »

درم بیاد شاد روان شریعت سنگاچی

چون عود نبود چوب بید آوردم      روی سیه و موی سپید آوردم  
 تو خود گفتی که ناامیدی کفرست      بر قول تو رفتم و امید آوردم  
 .....

زمانه سازی کشنده است

در بوته جسم ، جان گدازی کردیم  
 در خدمت محمود ، ایازی کردیم

.....

آب توبه

یکچند پی زمرّد سوده شدیم  
 یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم  
 آلودگئی بود بهر رنگت که بود  
 شستیم بآب توبه و آسوده شدیم  
 « شاه طهماسب صفوی »

چون پرده بر افتد

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من  
 وین حرف معما نه تو خوانی و نه من  
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو  
 چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من  
 « خیام »

گناه نا کرده

ای تازه گل بناز پرورده من  
 خوام که خدای بررحمی بدهد  
 وای آفت جان بر لب آورده من  
 تا بگذری از گناه نا کرده من  
 ؟؟؟؟

حسب حال من

بختی نه که با یار در آمیزم من  
 دستی نه که با قضا در آویزم من  
 عقلی نه که از عشق پیرهیزم من  
 پائی نه که زین میانه بگریزم من  
 ؟؟؟؟

سیب و دانه سیب

دی گفتمش : « ای گشته دل از عشق تو خون  
 بر سیب تو چیست نقطه غایه گون ؟ »

گفتا : ز لطافتی که در سبب منست

آن دانه بود که مینماید بیرون

« شمار من احمد هروی »

### بیاد یک عشق سوزان و کهن

سلطان گوید که نقد گنجینه من      صوفی گوید که دلق یشینه من

عاشق گوید که داغ دیرینه من      من دایم و من که چپست در سینه من

« سرال شهنی »

### سودی گو - یودی گو - دودی گو

از آمدن و رفتن ما سودی گو      وز ناز امید ، در جهان - یودی گو

در چنبر جرش ، جان چندین یاکان      میسوزد و خال میشود ، دودی گو

« سوت به - نام »

### همه تو ، همه تو

ای زندگی تن و روانم همه تو

جانی و دای ، ای دل و جانم همه تو

نو هستی من شدی از آنی همه من

من نیست شدم در تو از آنم همه تو

« فخرالدین سرور هراند »

### خوبی تماشایی

با ما بتماشا سزد از نای تو      کز خوبی خویش در تماشایی تو

شاید که بیانغ ، روی تمنائی تو      نا زینت باغ را نفرسائی تو

« ابوالفرح روی »



### لاله و ژاله و پیاله

رویت که ز باده لاله می روید ازو  
وز تاب شراب ، ژاله می روید ازو  
دستی که پیاله ای ز دستک تو گرفت  
چون خاک شود پیاله می روید ازو  
« حسن میرزای صفوی »

### دل‌های پریشان

گر چون قد تست سرو ، رفتارش کو ؟  
ور چون لب تست غنچه ، گفتارش کو ؟  
گیرم بسر زلف تو هاند سنبل  
دل های پریشان گرفتارش کو ؟  
« آهی چغالی »

### هلاک من و تو

می خور که فلک بهر هلاک من و تو  
قصدی دارد به جان پاک من و تو  
در سبزه نشین و می روشن میخور  
کین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو  
« خیام »

### وای همه

ای روی « تو » ماه عالم آرای همه  
وصل « تو » شب و روز ، تمنای همه

گر با دگران به از منی وای به من

ور با همه کس همچو منی، وای همه  
« سلطان ابوسعید »

### آخر چه ؟

دنيا بمراد رانده گیر آخر چه ؟  
وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه ؟  
گیرم که بکام دل بماندی صد سال  
صد سال دگر، بمانده گیر آخر چه ؟  
« خیام »

### وقت خوش باد

از چهره ، همه خانه متقش کردی  
وز باده رخان ما چو آتش کردی  
شادی و نشاط ما یکی شش کردی  
وقت خوش با، که وقت ما خوش کردی  
از کتاب « امرار التوحید »

### نسیمی که از کوی یارست

ای باد صبا طرب فزا میآئی  
از کوی که برخاسته ای راست بگو  
از طرف کدامین کف پا میآئی  
ای گرد ! بچشم آشنا میآئی  
..... ؟

### امید بر دمیدن

ایکاش که جای آرمدن بودی ؟  
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک  
یا این ره دور را رسیدن بودی !  
چون سبزه امید بر دمیدن بودی !  
« خیام »

کوه بی سنگ

ای گشته خراب از دهن دلتنگی  
 وای روز مرا باشب تو یکرنگی  
 چون آب، سرین تو چرا لرزانست  
 من کوه ندیده ام بدین می سنگی  
 کمال الدین اسماعیل «خلاق المعانی»

بیرون ز تو نیست

ای نسخه نقشه الهی که «تو» می  
 وای آینه جمال شاهی که توئی  
 بیرون ز «تو» نیست آنچه در عالم هست  
 از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی  
 ؟ . . .

بندی که از مشک است

بر عارض گلرنگ تو ای شهر آرای  
 بنگر که فلک چه صنعت آورد به جای  
 دانست که گل چو رخ نماید برود  
 از مشک سیه نهاد بندش بر پای  
 : برهان الدین اردلانی «

زهر غم روزگار

دردا و دریغا که چنین در هوسی  
 کردیم تن عزیز خود خوار خسی  
 زهر غم روزگار خوردیم بسی  
 از دست دل خویش ، نه از دست کسی  
 - ازرقی هروی -

باز پیچه کودکان کوی

زاهد بودم ترانه گویم کردی      سر حلقه بزم و باده جویم کردی  
 سجاده نشین با وقاری بودم      افسانه کودکان گویم کردی  
 « منسوب به ابوسعید ابوالخیر »

به افراد شهرت دوست

گر همچو من افتاده این دام شوی      ای بس که خراب باده و جام شوی  
 ما عاشق ورنه و مست عالم سوزیم      با ما عشقین و گرنه بد نام شوی  
 « منسوب به حافظ »

من و تو

من در غم « تو » تو در وفای دگری  
 دل تنگ « تو » من تو دلگشای دگری  
 در مذهب عاشقان رواکی باشد  
 من دست « تو » بوسم و تو پای دگری  
 ؟؟؟؟

از عمر شبی گذشت

هنگام سپیده دم خردس سحری      دانی که چرا همی کند نوحه گری  
 یعنی که نمودند در آینه صبح      کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری  
 حیا « حجة الحق عمر »

## چند غزل دیگر

### کعبه و دیر

مخوان ز دیرم ، بکعبه زاهد ، که برده از کف ، دل من آنجا  
بناله مطرب ، بعشوه ساقی ، بخنده ساغر ، بگریه مینا  
بعقل نازی ؛ حکیم تا کی ؟ بفکرت این ره ، نمیشود طی  
بکنه ذاتش ، خرد برد پی ، اگر رسد خس ، بقعر دریا  
چو نیست بینش ، بدیده دل ، رخ او نماید حقت ، چه حاصل  
که هست یکسان ، بچشم کوران ، چه نقش پنهان ، چه آشکارا  
چو نیست قدرت ، بعیش و مستی ، بساز ای دل ، به تنگدستی  
چو قسمت این شد ، زخوان هستی ، دیگر چه خیزد ، ز سعی بیجا  
ر بود مهری ، چو ذره تابم ، ز آفتابی ، در اضطرابم  
که گر فروغش ، بکوه تابد ، ز بیقراری ، در آید از پا  
در این بیابان ، ز ناتوانی ، فدام از پا ، چنانکه دانی  
صبا پیامی ، ز مهربانی ، ببر ز مجنون ، بسوی نیل  
همین نه «مشتاق» ز آرزویت ، مدام گیرد ، سراغ کویت  
تمام عالم ، بجستجویت ، بکعبه مؤمن ، بدیر ترس  
مشتاق احمدیانی

راز دل تابش

تا سوی توام ای همه خوبی گذر افتاد  
 خود باتو چگویم که چه شورم بسر افتاد  
 باور مکن ایدوست که بر لوح ضمیرم  
 جز نقش خط و حال تو نقش دگر افتاد  
 این تعبیه در حسن تو چون رفت که بینم  
 هر عضو تو از عضو دگر خوبتر افتاد  
 با مشعلۀ عشق تو پروانهٔ جانم  
 آنقدر در افتاد که از بال و پر افتاد  
 تا پرتو مهر تو بدل کرد تجلی  
 خود از نظرم جلوهٔ شمس و قمر افتاد  
 منعم مکن از رندی و بدنامی و هستی  
 کز کلك قضا قسمت ما اینقدر افتاد  
 در کعبه و بیتخانه بهجز جلوه او نیست  
 زاهد چکند گر ز ازل بی بصر افتاد  
 زاهد بصفا گوش که سعی حرم دوست  
 آنرا سزد آخر که سزاوارتر افتاد  
 در حلقهٔ عشاق تو ای شمع دل افروز  
 راز دل من بود که از پرده بر افتاد  
 هر کس که نشد خاك در دوست چو «تابش»  
 در حلقهٔ صاحبان نظر افتاد

چراغ شوق

بیا ایدل که سرگردان بی سامان او باشیم  
 چه ساهانی ازین خوشتر، که سرگردان او باشیم  
 کتاب عقل بی تدبیر را در آتش اندازیم  
 حریم عشق را بوسیم و بر فرمان او باشیم  
 بصحرای محبت چون غبار از پای ننشینیم  
 بدریای تمنی تشنه طوفان او باشیم  
 شرنگ رنج را با یاد او در کام جان ریزیم  
 بهار عمر را زندانی زندان او باشیم  
 بیا آئینه جان از کدورت ها فرو شوئیم  
 صفای اشک را یابیم و در داهان او باشیم  
 هوای بوسه و آغوش او در ما نمی گیرد  
 بیا با چشم جان حیران او حیران او باشیم  
 چراغ شوق را در معبد خاطر بیفروزیم  
 پیای نقش جانان صورت بیجان او باشیم  
 شراب شادمانی گر بجام ما نمی ریزد  
 بیا تا سرخوش از اندوه بی پایان او باشیم

فریدون! درد عشق است این که سرها بر سر او رفت

نه سر دردی که آسان در پی درخت او باشیم

### بوسه شاعر

شود آیا که من آن چهره زیبات بیوسم؟  
 خرمن نور شوم تا بر و بالات بیوسم  
 چنگ ناهید شوم، نغمه گر بزم توگردم  
 نفسِ صبح شوم زلف سمن سات بیوسم  
 عرق شرم شوم، روی دلارات بیوشم  
 سرمه ناز شوم، نرکس شهلات بیوسم  
 عطشِ مستی و وسواسِ گنه گردم و هر دم  
 با وجود تو پیامیزم و اعضات بیوسم  
 هوسِ عشق شوم، ره بدلِ نرم تو یابم  
 خنده مهر شوم، ساعر لبهات بیوسم  
 رخ خورشیدِ فلک، ذره ببقدر بیوسد  
 پس تو رسوانشوی گر من رسوات بیوسم  
 کاشکی هست، شبی در بر من؛ بیخبر افتی  
 تا بکامِ دلِ آشفته، سراپات بیوسم



غرور حسن

بمن این عتاب منما که گذشته‌ام ز هستی  
من و فکر جان سپردن، تو و کار خود پرستی  
بشکستی آن دلی را که شکسته بود ز عشقت  
ز چه رو بخویش بالی؟ که شکسته‌ای شکستی!  
بفتادگان راحت به تکبری گذشتی  
تو نخورده باده دانم ز غرور حسن هستی  
بکه گویم این حکایت که مرا ز خود برانندی  
ز چه رو باشنایان تو در سرای بستی؟  
بدرون جسم و جانم که جز از تو راه دارد؟  
بجز از تو در دل من که کند دراز دستی؟  
یوفا بگیر دستم که ز غم ز پا افتادم  
بنواز از ترحم دل خسته‌ای که خستی  
چه امیدداری افسر بجهان که زنده ماندی؟  
بچه کارت آید این جان؟ چو زیار خود گسستی!



در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است  
صراحی می ناب و سفینه غزل است  
«حافظ»

## جام تأثر نما و جام جهان بین

سفینه حاضر و سفینه پردازی - توجه به آثار گذشتگان - طبع  
روان، با مهارت و پیروی از قواعد، یا هر دو؟ - آغاز زمزمه درباره  
نوبردازی - رفرم در شعر و سابقه اخیر آن - تنزل سطح معلومات  
خاصه علوم ادبی - لازمه کار یک گوینده تازه کار فارسی زبان -  
چه شعری نو و چه شعری کهنه است؟

### سفینه حاضر و سفینه پردازی

سفینه ای که از نظر ارباب ذوق و حال و خداوندان معرفت و کمال  
میگذرد، نخستین جزوه از مجلدی بزرگ است مشحون از انواع گونه گونه  
شعر پارسی که در مدتی قریب بیست سال بتدریج فراهم آمده و جمع گشته  
است. محرر این سطور، بنا به علاقه ای که از دیرباز به آثار گویندگان  
چیره دست داشت در ضمن مصالحه دواوین و تذکره ها و مجموعه های شعر،  
هر گاه به قصه، بیت، رباعی، غزل، غزل، تنزل، قصیده، ترجیع و مسطعی  
بر میخورد که حالی داشت و در وی میگرفت، در دفترش جدا گانه ثبت میکرد

و گردد میآورد و بدین ترتیب پس از سالها چند دفتر قطور ، از آن آثار گرانبها بجای ماند که از آن میان دفتری از غزلیات بنام سفینه غزل انتخاب شده تقدیم محضر صاحب‌دلان هنر پرور میگردد. ترتیب سفینه و تنظیم مجموعه اشعار، از قرن‌ها پیش، در ایران مرسوم بوده و با اینکه توالی فتن و سوانح خانه بر افکن، صدها هزار کتاب و مجموعه ارجمند و جلیل‌القدر را از محفظه های کتب بیرون کشیده و لنگدخور سم‌ستوران ساخته باز اگر به فهرستهای کتب خطی کتابخانه های بزرگ مراجعه شود مجموعه هائی از این قسم ملاحظه میشود که درازمنه مختلف، هنر دوستان یا شعر شناسان یا خود گویندگان هر کدام بر وفق ذوق و سلیقه خود پرداخته و بعنوان جلوه هائی از پایه و مایه فکری و هنری خویش بیادگار گذارده اند .

در ممالک فرنگ نیز سالهاست که برگزیدن قطعات منتخب (Morceaux choisies) از آثار بزرگان شعر و ادب مرسوم است. مستشرقین هم به تبع همین رسم نیکو آثاری از گویندگان فارسی زبان گرد آورده بزبان ملت خویش برگردانده اند فی المنل شرق شناس شهیر و معاصر فرانسوی پروفیسور هانری ماسه (H. massé) بسال ۱۹۵۰ میلادی کتابی مفید و ممتع بنام منتخبات فارسی Anthologie Persan بزیر طبع آراسته در دسترس مشتاقان ادب پارسی و هنر دوستان بلاد فرنگ قرار داده اند. البته بانوجه به محدود بودن اوقات مطالعه مردم این دوران خاصه تنگ حوصلگی ایشان در مراجعه بتواریخ ادبی و تذکره های مطول و مفصل ، لزوم پرداختن کتبی بدین سباق ، بهتر محسوس میشود علی الخصوص که بدست آوردن دواوین و تذکره های عدیده برای کمتر کسی امکان پذیر تواند بود .

### توجه به آثار گذشتگان

قاعده گذاران صاحب نظر و استادان قواعد صوری شعر ، مطالعه آثار اساتید و سبکهای مختلف شعر را لازم و ضروری شمرده در تمام کتب مربوط بدین فن (چنانکه خواهیم گفت) ممارست و مذاقه در اسلوب ها و سبکها را توصیه کرده اند زیرا در کار شعر و شاعری، خواندن و بخاطر سپردن آثار استادان و عنایت بسبک و اسلوب آنان ، بسی بکفه های باریکتر از مو را به میدی میآموزد و علاوه بر جنبه های آموزنده ای که در این آثار موجود

است ذهن هنرمند با کلمات موزون و لطیف و ترکیبات بدیع و خوش آهنگ  
مأنوس میشود. همچنین در عین خواندن احوال و آثار سابقین و گذشتگان  
خواننده احیاناً بسیاری از معانی ذهنی و آرزوها و نیات خود را که در دل  
دارد و بر زبان نیاورده یا قدرت و جرأت ابراز آنها را ندارد در لابلای سطور  
می یابد و در حقیقت به گمشده‌هایی یا نوجسته‌هایی دسترس پیدا میکند که  
تصور نمیکرده بدین آسانی و سهولت بوصول و حصول آنها توفیق یابد.

در دوران انحطاط یا سقوط يك قوم و ملت، نکته سنجان هنرمند و  
خرده بینان نازك اندیش و از باب عواطف و ذوقیات آن قوم بیش از  
سایرین درد میکشند و رنج میبرند. در چنین هنگامی تصفح تاریخ سلف  
باین جماعت که خون میخورند و خاموشند فی الجمله تسکین و تسلا می‌دهد.  
حالت ایتان، درست بحال بزرگزاده عزیزی میماند که بالفعل تهیدست و  
خوار شده و جانکاهتر از این آنکه در میان جماعتی نو کبسه و تازه بدوران  
رسیده گرفتار آمده و حرکات و سکنات چلف و سخیف آنان، دل آن عزیز بینوا  
را بدرد میآورد و خون میسازد البته وی بایاد کردن تبار خویش و ذکر فضل  
و بزرگواری خاندان خود، هم نو کیسگان نودولت را تحقیر بسزا و تخفیف  
بجا میکند هم دل شکسته خود را تسکینی می بخشد. منالی میآورد تا مدعا  
روشنتر شود: در این اوان بازار فضل و دانش کساد و متاع فضیلت و علم و  
معنی بی مشتری است و دیار ما از کاروان تمن و مآثر آن واپس مانده. البته این  
مطلب، دوستداران فضیلت را رنج میدهد و در دل صاحبان فضل، اندوهی  
تعبخیز می نشیند لیکن هنگامی که تاریخ را ورق میزنیم می بینیم همیشه  
چنین نبوده. المقدسی صاحب کتاب احسن التقاسیم روایت کرده که: در  
دستگاه عضدالدوله دیلمی کتابخانه‌ای بوده عظیم چنانکه هیچ کتابی در انواع  
علوم تالیف نمیشده مگر آنکه در آن کتابخانه گرد میآمده و کتب مرسوخ  
بهریک از انواع علوم را در اطاقهایی معین و علیحده مرتب ساخته بوده‌اند  
و این کتابخانه را فهرست‌هایی بوده که اسامی کلیه کتب و مشخصات آنها را  
در فهرستها درج کرده بوده‌اند و حواستاران، هر کتابی را می‌ضمینده‌ند  
مینوایسند و با آسانی بیابند (۱) ابن عمید معروف را کتابخانه‌ای بوده حاوی

۱ - تاریخ ادبیات دکتر صفا جلد اول بنقل از احسن التقاسیم ص ۴۴۹

صدیاری شتر کتاب در علوم و فنون مختلف و انواع حکم و آداب (۱). کتابخانه صاحب بن عباد را در سفرها چهارصد شتر می کشیده اند (۲). کتابخانه قلعه الموت یکی از مهم ترین و معظم ترین کتابخانه های آن روز دنیا بوده. عظام ملک جوینی که در رکاب مغولان به الموت رسیده، در این مورد چنین گوید: «وقتی که در پای «لم سر» بودم بر هوس مطالعه کتابخانه ها که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که: نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنج یافتم از مصاحف و نفایس کتب، بر مثال بخریج الحی من المیت بیرون آوردم و آلات رصد . . . . . و باقی آنج تعلق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمعقول مستند بود و نه بمنقون معتمد بسو ختم (۳) ... اگر بخواهیم تعداد کتابخانه ها و خصوصیات و مزایای هر یک را بر شمریم، خود کتابی (بل کتابهایی) جدا گانه باید نوشت. ایراد این چند نمونه، فقط بدین خاطر است که بدانیم و عنایت داشته باشیم اگر در آن روز گاران بازار علم و فضل رواج نداشت و عالمان و شاعران و هنرمندان تشویق نمی گردیدند و از مقام علم تجلیل نمی شد در هر شهر و شارستان، ده ها کتابخانه و مدرسه بوجود نمی آمد و پا نمی گرفت. خوب بیاد دارم که استاد فقید ملک الشراء بهار (که روانش شاد باد)، مطالعه تاریخ عبرت آموز ایران را بشاگردانش توصیه می فرمود و با بیان گرم و پدرانانه چنین می گفت: «تاریخ مملکتستان را مکرر بخوانید و از دقت و امعان نظر در نکات و دقائق آن غفلت نوزید تا بفهمید که ما ملتی سر راهی و تازه بدوران رسیده نیستیم». بر هر جوان و وطنخواه و دانش پژوه فرضست که دستور استاد را بکار بندد چه گذشته از احساس غرور ملی و تشفی خاطر، شامل بهره های فراوان علمی است و بنا بگفته استاد، با مطالعه آثار گذشتگان، نیاکان خود را بهتر میشناسیم و از اعمال و افعال پسندیده آنان سرمشق میگیریم و بالاتر از همه آنکه واقعاً درمی یابیم که قومی نو خاسته و «ملتی سر راهی و تازه بدوران رسیده» و نو کیسه نیستیم. بدین نکته نیز باید توجه داشت که هنرمندان و دانش پژوهان تمام اقوام ملل، هر گام تازه ای که در راه دانش

---

۱ - ابن مسکویه ۲ - یثیمة الدهر و روضات الجناب ۳ - جهاننمای جوینی جلد سوم در ذکر ملاحظه

برداشته اند و بهر مقام و مرتبه ای از علم و هنر که رسیده اند از برکت مطالعات علمی گذشتگان و به کمک میراث هنری اسلاف هنرورشان بوده است. ما نیز باید ره چنان رویم که رهروان رفته اند.

### طبع روان، یا مهارست و پیروی از قواعد، یا هر دو؟

از نیم قرن پیش، در نظام اجتماعی ایران اسماً و بظاهر تغییر شکل داده شد و طبقه متوسط فی الجمله تعیین و تشخیصی یافت. چون این تحول صوری بیک طبقه خاص متکی بود بطون اجتماع ایران از این حرکت پسا شبه حرکت تأثیری نیافته بود و بهمان اندازه که جنبش، سطحی بود تأثیرات آن نیز سطحی بود و همچنان نیز سطحی هم باقی ماند. در این دوره ادبیات درخشان ایران با انحطاط گرائیده بود. شعرائی چون سروش و صباوقا آنی که به اقلنای قصیده سرایان سبک خراسانی آثاری ایجاد کرده بودند مانند آخرین شعله شمعی بودند که با نسیم سحرگامی بخاموشی میگراید. از جانب دیگر، هنرمندان وابسته بآن دسته خاص و طبقه متوسط دارای مطالعات عمیق و کامل نبودند و هنگامی که خواستند آن تحول اجتماعی صوری را به ادبیات هم تسری دهند این زمزمه را ساز کردند که: در شعر و شاعری تنها «طبع روان» و «احساس قوی» کافیست؛ چون ذوق و احساس مجرد از مطالعه و مهارست را ملک قرار داده معتقد بودند که: «شاعری طبع روان میخواهد نه معانی نه بیان میخواهد»، بر مبنای همین اصل ادعائی «جمعی گوینده» آثاری «صادر» کردند که زائیده «طبع روان» ایشان بود و چنانکه گفته بودند به «معانی» و طرز «بیان» و ادای مقصود چندان عنایتی نفرمودند. اشعار «سیم شمال» از سید اشرف الدین حسینی و میرزاده عشقی و شاطر عباس صبوحی نمونه‌هایی از همین سبک است. این آثار البته بکمک صنعت چاپ و اوراق چراند در نسخه‌های فراوان انتشار یافت. مدت کوتاهی هم باعث شهرت سراینندگان گردید ولی امروز که سی تاچهل سال بیشتر از عمر آثار ایشان نگذشته و علی القاعده باید تا این سالها نام ایشان باقی باشد. و شهرتشان رو بفرونی نهد می بینیم روز بروز از تعداد کسانی که اشعار مذکور را اکثر بمناسبت «شان نزول» های خاص در خاطر داشته‌اند کاسته میشود و حُبباً دیری نخواهد پایید که در ردیف شعرای گمنام قرون قبل درخواهند آمد.

خلاصه آنکه اگر مسائل سیاسی و کنایه‌های اجتماعی را (که زائیده حوادث روز بوده) از آن آثار مجزا سازیم فاقد ارزش هنری خواهند بود.

در تمام ادوار ادبی، اینگونه «متشاعران» بوده‌اند لیکن انتشار یافتن و شهرت پیدا کردن هر اثری متوسط بر این بوده است که آن اثر قبول عام یابد و گرنه «کتاب» و «نسخ» زحمت است کتاب و استنساخ آنرا بخود نمیدادند لاجرم شعری که فقط زائیده «طبع روان» بود بطاق نسیان سپرده میشد و آنانکه کار «ماشین چاپ» امروز را عهده‌دار بودند بسراغ تکثیر و استنساخ دیوان شاعری میرفتند که خریدار داشت و بقول سعدی اوراق آنرا «چون کاغذ زر» میبردند. در مقابل جماعتی که آنرا معتقدان «طبع روان» مینامیم، در ادوار مختلف ادبی، عده‌ای دیگر بودند که بمساجعت و پیروی از قواعد «بدیعی» یا «بحور عروضی» یا «صنایع لفظی» اعنای بسیار داشتند. این عده بحدی قشری و جامد بودند که اگر «یاء وحدت» یا «یاء نسبت» قافیه میشد و «دال معجمه» بدنیال «ذال» راه میافتاد یا خدای نا کرده قافیه‌ای غلط میشد یا مکرر میگردد، شاعر بینوا را بقول ظرفا «وارونه سوار گاو زرد» مگردند و از مجامع ادب و محافل علماء (!) بیرون میراندند مگر آنکه هنرمند بیگناه، ضمن یکی دو بیت، قبل از آوردن قافیه «شایگان» یا پیش از تکرار قافیه از این ذنب لایغفر (!) معذرت بخواهد و پژوهش بطلبد. اما انصاف آن است که اگر در آثار پیروان «طبع روان» راجح‌ای از لطف و ذوق بهشام خواننده میرسید یا آب و رنگی از احساس تند و سرکش و لطف طبیعی در آن پدید بود از «نظم» قافیه‌دار اینان جز جمود و رکود اثر دیگری مشاهده نمیشد. اگر «جسارت» نباشد خواجه رشیدالدین و طواط نویسنده حدائق السحر فی دقائق الشعر، خود از این دسته است و بنده نگارنده را نیز (چنانچه با بیان این مطلب مرتکب گناهی نشده باشد) عقیدت بر آن است که در نظم‌های جناب ایشان، ذوقی و لطفی نهفته نیست اما تعصب و سخت‌گیری منتقدین ادبی آن روز در باب یاء وحدت و یاء نسبت و امثال آنها بی‌سبب نبود. آنان میخواستند مبتدی‌ان، به‌سپه‌انگاری و مسامحه عادت نکنند و در ضمن از نظر سماع و موسیقی کلمات و لطف آهنگ و ریتم Rithme شعر کاملاً بردن بشینند و حتی از نظر سماعی، در اشعار نقصی موجود نباشد



و حتی الامکان لفظی انتخاب شود و شاعر از میان الفاظ مشترك المعنی کلمه‌ای برگزیند که بگوش اهل فن و ذوق و شنوندگان و خوانندگان دقیق، گران و ثقیل نباشد اما در میان این دودسته افراطی و تفریطی، جماعتی بوده‌اند که در تمامی مدت طول عمر شعر فارسی، با داشتن طبع روان، از ممارست و پیروی قواعد نیز غفلت نورزیده‌اند و با ذوق سرشار و طبع فیاض، علوم ادبی را هم در حد کمال مطالعه کرده قوانین این فن را هم رعایت نموده بشاعری پرداخته‌اند و بی آنکه فریاد بر آورند که طبع روان برای شاعری کافیست یا بدون اینکه متعجبش دال و ذال و بیاء و وحدت و بیاء نسبت بگذارند راه خویش را رفته‌اند و کار خود را کامل و جامع و مانع عرضه صاحب نظران کرده‌اند و اثر هنری ایشان هم بمرحله‌ای از کمال و زیبایی و روانی و احساس رسیده که درباره شان باید گفت: «حد همینست سخندان و زیبایی را».

جامعه فارسی زبان هم البته در بزرگداشت این دسته و قبول سخنان این گروه، مقام و منزلتی تالی تلو کتب آسمانی قائل شده چنانکه فی المنزل؛ داشتن دیوان حافظ را واجب و لازم شمرده تا بدانجا که کمتر خانه‌ای را در ایران میتوان یافت که از این زیب و زبور معنوی عاری باشد، اما همین حافظ در راه تحصیل علم، رنجی کشیده است که حتی تصور آن در مخیله ما تنگ حوصلگان امروزی مقدور نیست. بزعم نگارنده، چنانچه بر احاطه علمی این اعجوبه زمان و تبحر حیرت‌انگیزی که در علوم عقلی و نقلی داشته واقف باشیم قرآن خواندن او در چهارده روایت مختلف باید عادی ترین و ساده ترین هنرها و امتیازات کمالی او محسوب گردد و اگر چنین نبود هرگز آن زهره و جرات نداشت که طعن و کنایه شاه شجاع را (که خود شعر میگفت و خویشتن را در شاعری رقیب و همپایه و حریف حافظ میدانست) بدان شدت پاسخ فرماید و گوید: «شعر حافظ در آفاق اشتها یافت» و «نظم» تو «پای از دروازه شیراز بیرون» ننهد و گفته‌های خود را «شعر» و یافته‌های شجاع را «نظم» قلمداد کند (۱).

(۱) روزی شاه شجاع بزبان اعتراض، خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بربك منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف و بیک دو بیت در صفت محبوب؛ و تلون در بیک غزل خلاف طریقت بلغاست. خواجه حافظ فرمود که آنکه بزبان شاه میگردد عین صدق و محض صواب است اما معذک شعر حافظ در آفاق اشتها یافت و نظم دیگر حریفان پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد. (حبیب - السیر - جلد سوم - جزو دوم)

بی قدر و پایه‌ای بود. اگر شاعری بود که هر روز، در پای تخت يك امیر یا مسند يك حاکم، چنین تملق بر آستان سوده بود و هنری جز قافیه پردازی و مدیحه سازی نداشت هرگز آنگونه حاضر جواب و بی پروا نمیشد. این خصوصیت دانشمندان و عالمان متبحر است که از هیچ قدرتی نمی‌هراسند و چنین رشید و با جرأت، سخن صاحب قدرت زورمند را آنآ و قسی المجلس، پاسخ میدهند و این هیبت و صلابت دانش و علم است که بالاترین قدرتها و مقامها در برابر آن خاضع و حقیر میشود. اگر نفوذ معنوی حافظ در جامعه خود تا سرحد پرستش نبود چگونه ممکن بود که شاه شجاع، فرزند آن «مجتسب» جواب دندان شکن وی را بشنود و دم در بکشد. این را نیز باید توجه داشت که در اجتماع مرده پرست‌ها، قدرشناسی از هنر مند (اگر صورت پذیرد) پس از مرگش صورت میگیرد و باید انصاف داد هنر مندی چون حافظ که در حیات خود تا این حد محترم و معزز و محبوب بوده است بی‌جهت و بدون علت نیست بلکه در راه هنر جاوید خود در نچه‌ها برده و مرادتها کشیده، آری بخاطر آن مشقتهاست که در تعریف سخن بلند پایه او گفته‌اند: «سخن او را حالا نیست که در حوزه طاق بشری در نیاید» (۱) هنگام آنست که نفوذ معنوی و قبول عام یافتن این گوینده چند قرن پیش را با وضعی که هنر نمایان و «متشاعران» امروز دارند مقایسه کنیم و «تفاوت ره» را که «از کجاست تا کجاست» بمعیار سنجش آوریم. آن گوینده چه در زمان خود و چه پس از او، مورد قبول قاطبه مردم بوده و هست لیکن کار اینان بجائی کشیده که معاصرینشان همه بالاتفاق، التماس میکنند که از ادامه این هنر-نمایشها خودداری کنید و فریاد بر آورده‌اند که سخن شما در مسام میگیرد. وضع معاصران این جماعت که چنین باشد وضع آیندگان بطریق اوای روشنست که چه خواهد بود! از طرف دیگر، این نوپردازان چنان نازک دلند که تحمل کوچکترین انتقاد را ندارند و در ضمن حاضر نیستند در راه هنر با اندازه صد يك هنرمندان سلف زحمت بکشند، توقع و ادعا بلند پروازی ایشان هم قوزی بالای همه قوزهاست!

### آغاز زمزمه درباره نوپردازی

در اواخر دوره بیست ساله ارتباطات فرهنگی و روابط علمی کشور ما

۱ - تذکره دولتشاه سمرقندی

با دنیای خارج دچار کُود و انقطاع گردید. جنگ جهانی دوم این انقطاع را با اتصال و ارتباط مجدد تبدیل ساخت، کتب و مجلات علمی و هنری مغرب-زمین و مجامع فرهنگی، توجه علاقمندان را جلب کرد، جوانان مستعد و صاحب ذوق با ادبیات و موسیقی فرنگی سروکار پیدا کردند. فعالیت‌های ادبی خاصه در زمینه داستان‌نویسی که از اواسط این دوره شروع شده بود وارد مرحله جدی‌تر شد. در شعر نیز، برخلاف دوران سابق که کار شعرو هنرشاعری به ستایشهای مبالغه‌آمیز و ریاکارانه یا استقبالهای بار و بی-لطف از غزلیات و قصائد استاتید محدود شده بود، گویندگان جوان مضامین تازه و جالب را موضوع آثار خود قرار دادند. لیکن چند عامل موجب افراط جمعی از ایشان شد: آن استقبالهای نارسا و ضعیف‌تر از اصل و بدون محتوی و قافیه‌سازیهایی تملق‌آمیز و نفرت‌انگیز طبعاً عکس‌العملی در برداشت که از چند سال پیش در لباس مخالفت کلی با شعر و بصورتی شدید و زشت و زننده بوسیله محقق و مورخ دقیق ولی کج‌سلیقه، احمد کسروی شروع شده بود و اینک مجدداً بوسیله نوپردازان در لباس مخالفت با فرم شعر در کار آشکار شدن است. دیگر آنکه جوانان با اقتضای ضمیمت جوانی، از هر مطلب تازه و موضوع بدیع و نوظهور بیشتر استقبال میکنند. در کار موسیقی نیز چنین بود که آهنگهای فرنگی خاصه در محافل هنری نفوذ یافت. چندان هنرمند سرشناس یا پیش‌گسوتی مسلم شادروان صادق هدایت بموسیقی اروپائی و نول نویسی غربی‌ها و آثار هنری خوب و دست‌اول فرنگی تمایل و علاقه نشان دادند (لیکن دوستان هنری معهود هدایت و ارادتمندان او بخوبی در خاطر دارند که وی هیچگاه آثار درخشان ادبیات و موسیقی ایران و مظاهر هنری اصیل این سرزمین را تخطئه نمی‌کرد و حتی بدانها علاقه و عنایت خاص نیز داشت) جوانان با ذوق و نودوست که از دور یا نزدیک از علاقه هدایت با آثار هنری غرب واقف شدند تصور کردند وی در بست و بسکجا، با آثار کهن ایران پشت پا زده، اینان نیز بقصد تشبه با او در ابراز علاقه با آثار غربی‌ها و تحت تأثیر دو عامل فوق‌الذکر این نغمه را ساز کردند که ادبیات و موسیقی ایران کهنه و مندرس و منحط است و باید در حنود نوآوردی و نوپردازی برآمد. ایشان گفتند: در ذهن هنرمند مفاهیم بسیاری است که

قوالب کهنه و محدود شعر فارسی قدرت بیان و تبیین آنها را ندارد لذا باید شعر را از قید محور عروضی و اوزان معین و مرسوم خلاصی بخشید در حالیکه حتی نیما که نخستین ساز کننده این زمزمه بود عقیده داشت: «وزن است که شعر را متشکل و مکمل میکند. بنظر من شعر بی وزن شباهت با نسانی برهنه و عریان دارد» (۱) این ترقی خواهی سطحی در شعر و نوجویی تو خالی در هنر بطور کلی با تفاوت‌های مختصری شبیه تجدید خواهی و فرنگی مآبی طبقات متوسط الحال پنجاه سال پیش بود که قبلاً بدان اشاره کردیم. هماقدر که آن جنبش سطحی بود بحث و گفتگوی این عده در باب شعر و مقولات ادبی نیز عاری از عمق و اطلاع بود. این جماعت غافل بودند که اگر اجتماعات مرفعی دنیا شکستن اتم توفیق می یابند با اجتماع ما فاصله فراوان دارند. در کشور ما اوضاع و احوال اجتماعی بدین منوال است که هنوز پول در همه جا رواج نیافته و مبادلات در قسمت بیشتر خاک مملکت، جنس بجنس است، در بیشتر نواحی این مملکت هنوز مزد کار را با گندم و جو، سنجیده میبردارند. فلاحت و زراعت شکل قدیمی و کهنه خود را از دست نداده. در این کشور بر طبق تحقیقات دقیقی که بوسیله محقق محترم و دانشمند آقای ذبیح بهروز شده است از میان هر صد نفر بزحمت میتوان سه تن یافت که خواندن و نوشتن بدانند. در کشوری که اوضاع و احوال اجتماعی بر این منوال است، جماعتی با ذوق متوسط و قلت بضاعت ادبی، بدون عنایت بشرایط موجود و مهم تر از همه برخلاف عادت ذوقی خود که بیشتر بطرز قدیم مآنوستد چنانکه بقول نیما: « بسیاری از این جوانان بهمان طرز قدیم عادت دارند و بیپوده مصرعها را بلند و کوتاه میکنند» (۲) بحث نوپردازی را بمیان کشیدند و چنان در افکار نا منظم خود مشغول و مستغرق شدند که واقعاً امر بر خودشان هم مشتبه شد و مسائل اجتماعی بسیار ساده و بدیهی را فراموش کردند. ایشان از یاد بردند که تحول، باید ابتدا در جامعه رخ دهد و سپس انعکاس آن تحول اجتماعی، هنر را منحول و متأثر سازد چنانکه در فرانسه یکی از نتایج انقلاب کبیر، ایجاد تحول در هنر آن کشور بود و

۱- از کتاب نیما، زندگانی و آثار او ص ۱۲

۲- از کتاب نیما زندگانی و آثار او ص ۱۶

بدنبال آن تحول اجتماعی بود که رمانتیسم با بعالم هنر نهاد ورشد و نمو پذیرفت (۱) تحول در شئون يك اجتماع بنا به شالوده و پي بنا محسوب میشود در حالیکه تحول در هنر بمانند رنگ آمیزی در ودیوار و آداستن سقف و ایوان آن بنا خواهد بود، از یاد بردند که موسیقی، نقاشی، ادبیات و بطور کلی هنر، آئینه تمام نمای رازهای درونی، حالات روحی، کیفیات نفسانی و حواجج حسی و ذوقی يك جامعه است. نیما در این باره میگوید:

« ما امروز شعر را مثل يك موضوع «غنائی» بکار نمیبریم، بلکه برای بیان مطالب اجتماعی است» و «شعر آزاد بمنظور رفع احتیاج در زندگانی اجتماعی امروز است» (۲) همان گونه که نقاش یا پیکر تراش يك عصر با دوران معین خصوصیات بارز عصر خود را در نقاشی یا مجسمه سازی خود منعکس میسازد، اثر گوینده یکقرن یا عصر نیز باید واجد خصائص مشخص و روشن سازنده خطوط اصلی عهد و دوران خویش باشد. اگر چنین نبود علمای علم اجتماع تا این اندازه، به ترانه ها، دوبیتی ها، قصه ها و حتی معلومات و معتقدات عامه یا فلکلور (Folklor) يك ملت اهمیت نمیدادند. یکی از امتیازات عدیده فردوسی و فخرالدین گرجانی و نظامی و موی و گویندگانی از این قبیل، آنست که از ضرب المثلها و افسانه ها و داستانهای نارینخی و امثال سائره و اوضاع و احوال خاص زمان خود استفاده کرده با آثار گرانبهای خود ضمیم و ذوق خاصی بخشیده اند. اگر جز این بود (فی المثل) ما نمیتوانستیم از تعصب و ریا و قساوت «محضب» بد نام معاصر حافظ یا حوادث دیگر آن زمان بوسیله آثار پر ارزش وی مطلع شویم. در کشور ما که مورخ، همیشه از بیم گزند حاکم جابر وقت، جرأت حقیقت نگاری نداشته و ضیفه شاعر در انعکاس دردهای عصری خود بیشتر روشن میشود. بهر حال اگر روزی رسید که سطح معرفت و رشد علمی و عقلی جامعه ما با نیا رفت، در گذشته های هنری ما نیز بالطبع و خواه ناخواه، تحول لازم صورت خواهد گرفت. در نخست کسانی دم از هنرشناسی و صاحب نظری بزنند و آنگاه درد قرن ما را با کوتاه و بلند شدن مصرعهای شعر درمان پذیر انگارند و تصور کنند تنها بلند یا کوتاه

۱ - مقاله ارزش احساسات، مجله موسیقی سال اول، کسانی که بهین نام از طرف بنگاه صفی علیشاه منتشر شده است ص ۱۴۸ - ۷ - صفحه ۱۵ کتاب نیما زندگانی و آثار او

شدن تکه های شعر، آن تحول لازم و کافی ایست که در شعر فارسی باید صورت بگیرد. در حالیکه تازه همین کوتاه و بلند شدن مصرعها برطبق قاعده صحیح صورت نپذیرفته چنانکه نیما خود صراحتاً چنین میگوید: «قطعاتی که جوانان در این سالها بسبک من ساخته اند از حیث وزن، هرج و مرج عروضی را ایجاد کرده است - مصرعها در آنها استقلال ندارند - اکثر اینها با اصطلاح عامیانه «بحر طولیل ساز» هستند.» (۱) چنین بنظر میرسد که ایجاد تحول در ماهیت معنوی و محتوی شعر، با بهم زدن فرم و زشت ساختن شکل و قالب آن، هم متفاوتست هم غیرمقدور. زیرا تا زمانیکه شرائط و وسائل تحول در یک دوران تاریخی فراهم نیاید خواه ناخواه در معنی و محتوی شعر تحول ایجاد نیگردد، تفاوت این دو (محتوی و فرم) بدان ماند که استاد کوره پز از جنس گل و خمیر رس خشت زن ایراد گیرد و او شکل قالب خشت زنی خود را کج و کوله کند و پندارد گل رس از عیب و ایراد بری شده!!

### ر فرم در شعر و سابقه اخیر آن

قریب بیست سال یا بیشتر است که مصرعها کوتاه و بلند شده ولی بیشک در شعر فارسی با این وسیله ناقص و تجربه نشده، تحول یا تجدیدی صورت نگرفته و بعید است که تحول احتمالی همین باشد یا بهمین جا خاتمه یابد. نیما یوشیج که استاد و پیشقدم این طریقت (و ما بخصوص بقول وی استشهاد جسته ایم تا محل ایرادی باقی نباشد) هرگز مدعی نشده که با کوتاه و بلند شدن تکه های یک شعر، تحولی در این رشته از هنر صورت گرفته و کار پایان یافته، حتی علاقه خود را با شعرا قدیم بصراحت بیان کرده میگوید: «من خودم از اوزان اشعار قدیم کیف میبرم» (۲) آشنائی و مودت با نیما از بیست سال پیش نصیب نگارنده گردید. وی در همان سالها و پیش از آن، مشغول مطالعه جهت «ر فرم» در «فرم» شعر فارسی بود و تنها بعنوان یک کار آزمایشی بدینگونه کارهای خود مینگریسته و چنانکه خود بارها می گفت: «تمام اشعار من از نظر وزن آزمایشی بوده است.» (۳) هنوز هم در کار آزمودن

۱ - کتاب نیما زندگانی و آثار او ص ۱۳

۲ - نیما زندگانی و آثار او ص ۱۵

۳ - نیما، زندگانی و آثار او ص ۱۳

شیوه خویش است و « در واقع ، این تجسس » و آزمایش را « تجسس لباس  
مناسبتی برای مفهومات شعری » میدانست و میداند (۱) اما وی گویا چون آن  
پهلوان ذوقنون که از هفتاد فن کشتی ، شصت و نه فن را بشاگردان آموخت  
و یک فن را برای روز مبادا ذخیره ساخت ، قوت کاسه گری شیوه خویش را  
از پیروان پوشیده داشت و آنان را وا گذاشت تا دست بتقلید « خلق بر یاد ده »  
زنند زیرا او ، از سی سال قبل عقیده اش بر این بود که عده شاعران کم و  
تعداد « متشاعران » فراوانست و : « در هر فن و صنعتی اشخاصی پیدا میشوند  
که بی ربط خودشان را در آن فن و صنعت ( مخصوصاً وقتی که امید شهرت  
در آن باشد ) دخالت میدهند . این قبیل اشخاص در اطراف شاعر بیشتر وجود  
دارند زیرا برای شاعری چندان مایه ای در نظر نمیگیرند » (۲) بهمین سبب  
است که درباره اینگونه اشخاص معتقدست : « هرج و مرج عروضی » ایجاد  
کرده اند و شاعر نیستند بلکه « بحر طویل ساز » هستند از این رو آنانکه  
شیوه او را دنبال کردند نتوانستند کار خود را برداخت شده و صیقل یافته  
عرضه کنند . این نیز هست که نیما ، در کار خود واجد شرایطت و ابتدا در  
شعر « راستا حسینی » و مرسوم یا با اصطلاح بعضی « شعر کلاسیک » قدرت  
و استعداد خود را بروز داده و بنحوشایسته از عهده بر آمده . اضافه بر این  
با عروض و بدیع و علوم ادبی غریبه نیست و پیوسته بمطالعه و ممارست  
میردازد و اگر او در صدد رفرم بر آمده بتقریبی میتوان امیدوار بود که آب  
درهاون نمی گوید . با این حال چنانچه در مقام مقایسه بر آیم باید بگوئیم  
اشعار شیوه نو نیما در کار اساسی و راه دشواری که در پیش  
است شبیه و نظیر اشعار است که از ابتدای شعر کهن فارسی و آغاز  
شروع آن در دست داریم و همانقدر که : « آبت و نبیدست ،  
عسارات ذیب است ، سمیه رو سپیدست » یا « آهوی کوهی در  
دشت چگونه دودا- او ندارد یار بی یار چگونه رودا » یا « منم  
آن شیردهان و منم آن پیل یله- نام عن بهرام گور و کنیتیم بوجیله »  
با قصاید شعرای زبردست سبک خراسانی و غزلیات لطیف سبک

۱ - صفحه ۱۴ کتاب نیمه زندگانی و آثار او

۲ - نیما - مقدمه مخوانده سر باز « چاپ کتابخانه خیاب - سال ۱۳۰۵

عراقی و مضامین بکر عهد صفوی و دیگر آثار برجسته و فصیح و بلیغ شعر فارسی فاصله دارد بهمان اندازه هم « نقنوس » و « قو » و « آی آدمها » (۱) ( که انواع خوب و دست اول اینقبیل آثارست ) با اشعار متکاملی که احیاناً بعد ها در این شیوه باید پیدا آید فاصله و تفاوت دارد با این فرق فاحش که محمد بن وصیف سگزی و گویندگان اولی شعر پارسی ، اخلاف زبردست و بطلمی چون فردوسی و نظامی و مولوی و حافظ و امثال اینان پیدا کردند و حال آنکه با این ضعف علمی و تنزل ادبی که در این ایام مشهودست خدا داند که عاقبت کار ادب فارسی چه باشد و اخلاف آن اسلاف ، کیان باشند و چه دسته گلها بآب دهند ؟

جان کلام در همینجاست که عامل « رفرم » ابتدا باید در « فرم » و دقائق و نکات آن تسلط کامل و تبحر کافی داشته باشد سپس بسراغ رفرم و تحول برود . کار آن شاعر اسنادی که در عروض فارسی و چگونگی تحول اوزان غزل و دقائق شعر تحقیق کافی کرده یا کار یک مبتدی یا جوان بسا ذوق از آنرو تفاوت فاحش می یابد که اولی اضافه بر ذوق و قریحه در فن مورد بحث نیز مطالعات لازم کرده لیکن دومی میخواهد صرفاً و منحصرأ بمدد ذوق و « طبع روان » با او همسری یا رقابت کند و این ؛ البته نشد نیست . تفاوت شاعر با سواد با گوینده ای که جز « طبع روان » سرمایه ای ندارد همینست که وی ابتدا قدرت و توان خود را در همان چهار دیواریه بصورت و مقید بحور عروضی نشان داده و بخوبی از عهده برآمده و سپس دست بکار کاری (روا یا ناروا و یا نتیجه یا بی نتیجه) شده بدین سبب ، از بسیاری جهات زبان معترض (یا حتی مغرض) را بسته لیکن دارنده طبع روان را به بیما یگی و ناتوانی و گستاخی و تجاوز از حد منسوب می سازند . پیکاسو نقاش صاحب مکتب اسپانیایی که فعلا فرانسوی است ابتدا در سبک کلاسیک نقاشی ، آثاری آفرید که پهلوی پهلوی کارهای رافائل و رامبراند میزد و پس از کسب اعتبار و مسلم شدن استادیش دست بکار رفرم شد و با اینکه هنوز بسیاری از مجامع هنری دنیا با او بسختی در جدالند لیکن نمیتوانند کار او را بکلی طرد و تخطئه کنند . استادی

۱ - عنوان بعضی از اشعار آزاد نیما یوشیج - رجوع کنید به سالهای اول تا سوم مجله موسیقی .



پیکاسو، اگر مورد قبول جامعه هنری و علمی فرانسه و مغرب زمین نبود، اگر امثال ژان کوکتو برای دفاع از او شمشیر نمیکشیدند، بی گفتگو او را در کوچه و خیابان چنانکه مرسوم آن دیار است (و هنرمند ناشی را چنین پاداش میدهند) با گوجه فرنگی پوسیده و تخم مرغ گندیده استقبال میکردند. نکته قابل توجه اینست که يك زمان معین و يك دوران تاریخی مشخص و اوضاع و احوالی که زائیده يك سلسله حوادث تاریخی مسلسل بود پیکاسو را ایجاد کرد. مقارن همان ایام که پیکاسو در نقاشی دست کاری میکرد در سایر تجلیات هنری یعنی در شعر و تر و مجسمه سازی و تأثر و موسیقی و امثال اینها هم تحول شروع شده بود زیرا که زمان آستن تحول بود. در همین اوان امثال مودیلیانی Modigliani ایتالیایی و کیسلینگ Kissing سوئدی در نقاشی و برانکوزی Brancusi ایتالیایی در مجسمه سازی و آپولینر Appolinaire و ما کس ژاکوب Max jacob و بلز ساندرا Blèse sandrare و پیر ووردی Pierre Reverdy و صدها تن هنرمند زحمت کشیده دیگر، تحولی را که زائیده اوضاع و احوال جنگ بین المللی اول بود پی ریزی میکردند. بعضی از جوانان با استعداد ولی کم تجربه و کم مایه چنین می پندارند که اگر دست بتخریب شکل ظاهری شعر فارسی زده شود در شعر تحول پیدا شده است. این عده شاید گوشه خاطرری به امثال ولادیمیر مایا کوفسکی هم داشته باشند لیکن زهی تصور باطل زهی خیال محال زیرا این مایا کوفسکی نبود که در شعر روسی اوزان و زو عبارات و الفاظ نورا وارد ساخت بلکه محیط و اوضاع و احوال خاص روسیه پس از جنگ بین المللی اول بود که آستن نوپردازی بود و همانطور که در سیاست و اجتماع آن کشور زمزمه نوی آغاز گردیده بود در شعر و ادبیات نیز مقدمات و مسکنات نوآوری مایا کوفسکی فراهم بود، البته باید بخاطر داشت که رندان و کهنه کاران آن زمان هم بخاطر سرگرم ساختن عامه به مایا کوفسکی ها میدان میدادند. حال باید دید در شئون اجتماعی ما چه تحولی رخ داده که مقدمه و زمینه ای جهت تحول در شعر باشد؟ سخن کوتاه کنیم: اگر بخواهیم به شکل و روش معمول دنیا، در «فرمی» «فرم» ایجاد کنیم بناچار باید اسباب و شرایط لازم آن فراهم شود در غیر اینصورت تنه باید

بطرزی سحر آسا یا اعجاز آمیز منتظر يك نایغه شعر، چون حافظ یا مولوی بشویم تا بیاید و با اسلوبی نوچنان سخن گوید که سحر کلامش همگان را بتسلیم وادارد و کار او منشأ و مبدأ تحول قرار گیرد. اما با وضع حاضر، ظهور يك نایغه در عالم شعر پارسی و در نور دیدن اسالیب کهن تا چه حد معقول و شدنیست با ارباب انصاف و مروتست .

### تنزل سطح معلومات ، خاصه علوم ادبی

نکته ای را که در این مقام باید گفت اینست که در سائهای اخیر سطح معلومات بطرز بارزی پائین آمده و اکثر جوانان ما بزبان مادری خود اعتنائی ندارند و میگویند : « تحصیل زبانی که آدمی با آن زیسته و به رشد رسیده بیهوده و زائد است » اینان بطوریکه خود میگویند در این کشور بوجود آمده اند و در دامن مادری که بفارسی تکلم میکنند بر شد رسیده اند، در مدارس ایران و با کتب فارسی بتحصیل پرداخته اند و از دانشگاه یا دبیرستانهای ایران فارغ التحصیل شده اند ولی با تمام این احوال ، بدون مبالغه ، از خواندن يك متن ادبی فارسی عاجز و ناتوانند. شاید یکی از جهات چاپ شدن « نوپرداخته » های « نوپردازان » در مطبوعات ما ( اگر جسارت نباشد ) پائین بودن سطح معلومات متصدیان این امر است چه راستی بعید بنظر میرسد که شخصی ( چنانکه باید و شاید ) از غنا و ثروت ادبی زبان ما مطلع باشد و آنوقت این « بحر طویل ساز » ها را شاعر بداند و آثارشان را بنام شعر فارسی ، زینت افزای !! صحفه ادبی فلان چریده یا مجله سازد .

پیش از جنبش ( سابق الذکر ) نیم قرن قبل ، تحصیل علم خاص طبقات مرفه و متمکن بود ، اینان چون از تحصیل فراغت می یافتند بکار استیفاء و دفتر نویسی و « لشکر نویسی » مشغول میشدند تا بتوانند عهده دار مناصب دیوانی شوند یعنی همین « مستوفیان عظام » و « دفتر نویسندگان ذوی العز و الاحترام » و سایر « صاحب منصبان دیوان » ملزم بودند که مدارج علمی مرسوم آن زمان را بطورزی شایسته طی کنند. از جمله شرائط لازم این باسوادان مطالعه و تحصیل دقیق و عمیق متون قدیم نشرو وادین شعر بود و با اصطلاح آن عهد و زمانه تا زمانی که شخصی در « عربیت و ادبیت » ورزیده نمیشد به مقامی ارتقا نمی یافت ، البته این جماعت در عمل نیز همان متون را سرمشق خود قرار